



صبر و شکیبایی، ستون زندگی

فرشته شرفخانی، همسر و دختر عموی سرهنگ، تازه نوه دختری را از مدرسه آورده است و به جمع ما اضافه می شود؛ بانوی صبور، مهربان و خوش رویی که سال ۱۳۶۴ بعد از بازگشت احمد آقا از جزیره مجنون به عقد او در آمد و سال ۱۳۶۵ به خانه خودشان رفتند. او در این سال ها زحمات زیادی برای خانواده کشیده و در سی سال خدمت سرهنگ، همه امور خانه و زندگی و تربیت بچه ها بر دوش او بوده است. سرهنگ شرفخانی قدر دان زحمات همسرش است و می گوید: افراد نظامی باید همسرانی صبور و مسئولیت پذیر داشته باشند تا زندگی سر و سامان بگیرد. فرشته خانم در این سال ها زحمات زیادی برای من و فرزندانمان کشیده است و همچنان هر بار که مشکلی برای من پیش می آید، بیش از همه نگران است و از من مراقبت می کند. صبر و شکیبایی همسر من ستونی است.

فرشته خانم هم از ازدواج با احمد آقا رضایت دارد و می گوید: زندگی با افراد نظامی با اینکه سختی زیادی دارد، عزت و احترام به دنبال دارد. در سال های جنگ و بعد از آن و ادامه خدمتشان در شهرهای مختلف خراسان، با هم سختی ها را پشت سر گذاشتیم. همه امور خانه و تربیت بچه ها و رسیدگی به کارهایشان بر عهده خودم بود. ترکش هایی که در جنگ به نخاع سرهنگ خورده است، هنوز هم برای او مشکلاتی ایجاد می کند و باید مراقب سلامتش باشم. به وجودش افتخار می کنم و از زندگی ام رضایت دارم.



بقای ارتش با دستور امام خمینی (ره)

احمد آقا چند ماهی در مشهد دوران نقاهت را پشت سر می گذارد و دوباره راهی منطقه می شود. اما این بار به خاطر جراحت های زیاد، او را به خط مقدم نمی فرستند و از همان جا کارهای پشتیبانی را انجام می دهد. تا یک سال و نیم بعد از تصویب قطعنامه همچنان در مناطق جنگی می ماند تا در صورت ناآرامی، اقدامات لازم را انجام دهند و با لشکر ۷۷ خراسان بر می گردند و تا پایان خدمت در تیپ های مختلف این لشکر در شهرهای مختلف خراسان از جمله گردان آموزشی تربت حیدریه خدمت می کند. بعد از اجرای آخرین رزمایش در لشکر و کسب نمره کامل سال ۱۳۹۲ با درجه سرهنگی بازنشسته می شود. او یادی هم از امام خمینی (ره) و درایت ایشان در حفظ ارتش جمهوری اسلامی ایران می کند و می گوید: بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، منافقین، مجاهدین و استکبار جهانی می خواستند ارتش را منحل کنند. اما امام خمینی (ره) با درایت و تجربه ای که داشتند، فرودین ۱۳۵۸ بیانیه دادند و اعلام کردند ارتش می ماند و منحل نمی شود و باید برای سازمان دهی خود اقدام کند. از مردم نیز خواستند که از ارتش حمایت کنند.

مشارکت در ساخت مسجد محله

احمد آقا سال ۹۳ به همراه خانواده ساکن خانه جدیدشان در خیابان عصمتیه شد. او با همراهی تعدادی از اهالی تصمیم گرفتند مسجدی در این محدوده بنا کنند. با تحقیق و پرس و جو متوجه شدند که اینجا زمینی برای این بنا در نظر گرفته شده است. کارهای اداری آن را انجام دادند و با همکاری خیران، مردم و شهرداری، زیر زمین مسجد ساخته شد. با توجه به اینکه احمد آقا ارتشی بوده و نظم و انضباط زیادی در کارها داشته است، اعضای هیئت امنای مسجد فاطمه الزهرا (س) مسئولیت مالی و حساب و کتاب کارهای مسجد را به او می سپارند. او می گوید: حساب و کتاب ها باید دقیق باشد تا در آینده مشکلی پیش نیاید. برای همین بود که مسئولیت را قبول کردم و دفتر کل خریدم. به همه اطلاع دادم که از این پس باید همه حساب و کتاب ها پیش از انجام هر کاری وارد دفتر شود و هزینه ها فاکتور داشته باشد. همه اقدامات، چه ساخت و ساز، چه خرابی باید با هم فکری همه اعضای هیئت امنای مسجد انجام شود. به مرور طبقه اول نیز ساخته شد و در حال پیگیری سایر کارهای مسجد هستیم. خوشبختانه تا امروز همه چیز به خوبی پیش رفته است. مدتی بود که به خاطر عمل چشم راستم مجبور شدم امور مالی را به عضو دیگری از هیئت امنایم بسپارم. چشمم گویشت اضافی آورد و به خاطر اینکه در جنگ شیمیایی شدم، بخیه هائی گرفت و چند بار عمل کردم. الان هم بینایی این چشمم ضعیف است.

آماده سازی برای عملیات والفجر ۸

احمد آقا پنج ماه بعد یعنی بهمن ۱۳۶۴ دوباره خود را به یگان معرفی می کند. حالا افسر است و باید برای شناسایی به معبریک شلمچه برود، معبری که باید توسط نیروها دقیق شناسایی می شد تا همه چیز برای عملیات والفجر ۸ آماده باشد. او می گوید: معبر اول، بیش از یک کیلومتر بود و سه بریدگی شانزده متری داشت. همراه با نیروهای بسیجی و با کمک نردبان و دیگر تجهیزات، نقشه این معبر را کشیدیم؛ البته هر شب تعدادی از نیروها می رفتند و باید کروکی دوباره کشیده می شد تا صحت اطلاعات مشخص شود. یک شب باران شدیدی گرفت و زمین گل و چسناک شد. تا بریدگی اول پیشروی کرده بودیم که عراق تیرباران را شروع کرد. فرصت نمی کردیم به عقب برگردیم. آن قدر دراز کشیدیم که از سر تا پا گلی شدیم. دستور داشتیم معبر را کامل بگیریم و اجازه ندهیم دشمن به سمت فو پیشروی کند. چهار شب آنجا بودیم و نیروها خسته بودند؛ در همین وضعیت از طرف فرمانده گروهان دستور آمد که باید برای عملیات دیگری به غرب برویم. شبانه مشغول تحویل خط به نیروهای تازه نفس بودیم که دوباره تیربار شروع شد. بی سیمچی همراهم بود که متوجه شدم گلوله به سمت ما می آید. او را به سمت سنگرهای کوتاه سمت دکل ابتدای مسیر هل دادم و دوباره ترکش به پشتم خورد. با شدت به زمین خوردم و برای بار دوم مجروح شدم.

مردم به کمک مجروحان نظامی می آمدند

این بار مجروحیت احمد آقا شدیدتر است. او را با هلیکوپتر به بیمارستان امام رضا (ع) هوا می برند. بعد از انجام اقدامات اولیه، او را به بیمارستان بهشتی شیراز منتقل می کنند. دو هفته آنجا بستری بوده است و خاطراتی به یادماندنی از مردم شیراز دارد. او می گوید: یکی از مهم ترین علل پیروزی کشور در جنگ تحمیلی، همراهی مردم با نیروهای نظامی بود؛ مردمی که پشت جبهه هر آنچه از دستشان بر می آمد برای نیروها انجام می دادند؛ از رساندن غذا و دارو گرفته تا عیادت در بیمارستان ها. خوب یادم است که در آن روزها مردم به مجروحان نظامی سری می زدند و هر چه احتیاج داشتند برای آن ها می آوردند. بهتر شده بودم و باید به نقاهت خانه شیراز می رفتم و از آنجا عازم مشهد می شدم اما چون در بیمارستان ارتش بستری نشده بودم، طبق قوانین نظام باید از بیمارستان مخصوص با مهر و امضا تأییدیه می گرفتم. همراه آمبولانس به بیمارستان مربوطه رفتم و به اتاق رئیس بیمارستان رفتم و شرایط را توضیح دادم و او هم بدون معطلی برگه مورد نظر را مهر و امضا کرد. باید خودم را به نقاهت خانه می رساندم تا به پرواز شب به مشهد برسم اما پول نداشتم و یکی از پرستارهای پنج تومانی به من داد. سرخیابان منتظر تا کسی ایستادم. مسیر را می گفتم و پول را نشان می دادم، اما ماشین با این پول کم توقف نمی کرد. ماشین سوم هم من را رد کرد اما دوباره به عقب برگشت و دیدم مسافر کنار راننده از من خواست تا سوار شوم. به صندلی عقب آمد و کنارم نشست. در مسیر اتفاقاتی را که افتاده بود، تعریف کردم که دیدم مقداری پول در جیبم گذاشت. نگاهش کردم؛ گفت: «اصلاً صدایش را در نیاور. شما جانتان را برای مملکت گذاشته اید.» به نقاهت خانه که رسیدیم، کرایه را داد و رفت. همیشه از این خاطره با عنوان «مجروحیت در شلمچه، بی پولی در شیراز» یاد می کنم.

